

# در معرفت عشق

حکیم متأله صدرالدین شیرازی

(ملاصدرا)

مترجم: محمدرضا جوزی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

در سالهای اخیر در میان اهل سینما - و غیر آنها - بر سر تعبیر و تفسیر «عشق»، به واسطه چند فیلمی که به نوعی ادعای پرداختن به آن را داشته‌اند، بحث و نزاع بوده است. نظر به اینکه بسیاری از این بحثها بدون پشتوانه صحیح و معتبر اسلامی و عموماً متکی بر استدراکات استحسانی نویسندگان و گویندگان آنها بوده و از آنجا که پرداختن به آن، به عنوان یکی از منابع پربرکت آثار هنری دوره اسلامی، همواره مورد توجه هنرمندان و عارفان مسلمان بوده است، فصلنامه سینمایی فارابی رسیدگی به آن را خارج از محدوده فعالیت‌های خود که طرح و بررسی مباحث نظری هنری و سینمایی است نمی‌داند و خارج از جنجالهای معمول مطبوعاتی، همواره درصدد بوده است که به طرح صحیح آن مبتنی بر آرای عرفا، فلاسفه و حکمای سرشناس اسلامی بپردازد.

در آثار عرفا - چه به شعر و چه به نثر - «عشق» به وفور مورد اشاره واقع شده و عموم ارجاعات کسانی که به این مسئله می‌پردازند نیز به گفتار آنان است، ولی از میان فلاسفه و حکمای اسلامی، اندکی - و آن هم با بسط و توسعه کمتری - به آن پرداخته‌اند. «صدرالدین شیرازی» (ملاصدرا) از جمله حکمای است که از طرفی مورد وثوق و اعتماد بسیاری از عرفا، حکما و علمای اسلامی است و از طرفی با بسط و توسعه بیشتری به این مبحث پرداخته است. فصلنامه سینمایی فارابی به همین دلیل، انتشار ترجمه فصلهای نوزدهم تا بیست و دوم کتاب بزرگ اسفار اربعه را به عنوان یکی از منابع معتبر و قابل رجوع که بیش از تفاسیر ضعیف یا بی‌پایه و اساس بعضی از نویسندگان مطبوعات می‌تواند مورد توجه باشد، برای این شماره خود در نظر گرفته است.

قابل ذکر است که این ترجمه قبلاً در مهرماه سال ۱۳۷۰ در سه شماره پیاپی هفته نامه سروش منتشر شده بود که با بازنگری و ویرایش مجدد مترجم آن، در اختیار اهل ذوق و هنر - و سینما - قرار می‌گیرد.

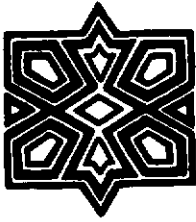
در پایان ذکر دو نکته از مقدمه مترجم فاضل آن (بسر چسپا نخست) ضروری است که خوانندگان گرمایی را به توجه و تأمل در آنها دعوت می‌کنیم:

۱- «موافق نزاعهای غیردوستانه میان «خامان راه نرفته» و «پشیمنه پوشان تندخو» نیستم و البته با هیچ یک از آنان هم نزاعی ندارم، اما باید عرض کنم «عشق» و «ادب» ملازم یکدیگرند و این ادب قطعاً با رعایت حقوق الله و حدود الله مترادف است، لکن ادب عاشق از ادب آن هر دو گروه که عرض کردم هزار مرتبه بالاتر است چرا که عاشقان ارباب قلوبند و «پیش اهل دل ادب بر باطن است».

۲- «توصیه‌ام به کسانی که زبان شریف عربی را نمی‌دانند این است که در معانی الفاظ دقت کنند و به دلالات معنوی و عرفانی آن توجه نمایند و سخنان صدرالدین شیرازی را ساده و آسان نگیرند و با استمداد از او در تحقیق معنی «عشق» بکوشند و جانب ادب را نسبت به این حکیم بزرگوار نگاه دارند و به قول خواجه: با گدایان در میکده ای سالک راه

به ادب باش گر از سر خدا آگاهی»

فارابی



به خوبرویان

جوانمردان

## فصل ۱۹- در باب عشق ظریفان و

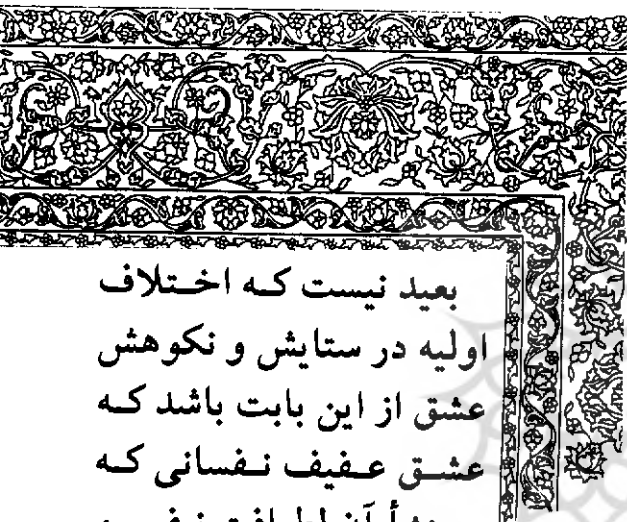
بدان که آرای حکما در باب این عشق و ماهیت آن، همچنین خوبی و بدی و پسندیده بودن و ناپسندیده بودنش مختلف است. گروهی آن را ردیلت دانسته، در نکوهشش چنین گفته‌اند: «چنین عشقی کار مردمان هرزه و بی‌کاره است.» اما گروهی نیز برخلاف آنها رأی داده، آن را فضیلت دانسته، ضمن ستایشش، به تشریح محاسن عشاق و غایت عشق برخاسته‌اند. گروهی هم بر ماهیت و علل و اسباب و معانی و غایت آن واقف نشده‌اند؛ و بالأخره، دسته‌ای نیز پنداشته‌اند که این عشق یک بیماری روانی است و برخی برخلاف آنان نظر داده‌اند و آن را «جنون الهی» نامیده‌اند.

آنچه از نظر دقیق و روش پسندیده و ملاحظه امور و اسباب کلیه و مبادی عالیه و غایات حکمیه مستفاد می‌شود، این است که این عشق، یعنی لذت شدید از حسن صورت زیبا و محبت مفرط به کسی که شمایل لطیف و تناسب اعضا و جودت ترکیب دارد و از آنجا که به طور طبیعی در نفوس اکثر طوایف و ملل وجود دارد، باید یک وضع الهی تلقی شده، از جمله چیزهایی به حساب آید که حق تعالی در نهاد بشر قرار داده و حکمت و مصلحتی بر آن مترتب است. چنین است که باید آن را نیک و پسندیده شمرد، خصوصاً وقتی که از مبادی فاضله و برای غایات

شریفه باشد.

از لحاظ مبادی، چنین پیداست که نفوس اکثر مردمانی که علوم و صنایع و آداب و ریاضیات دارند؛ همچون اهالی فارس و عراق و شام و روم، از چنین عشق لطیفی که منشأ آن استحسان شمایل محبوب است، خالی نیست و ما احدی را ندیده‌ایم که قلبی لطیف و طبعی دقیق و ذهنی صاف و نفسی رحیم داشته باشد، اما از چنین محبتی در اوقات عمرش بهره‌ای نبرده باشد. لکن دیده‌ایم که سایر نفوس غلیظه و قلوب قاسیه و طبایع ستمگر از چنین محبتی بی‌بهره‌اند و بیشترشان به محبت مردان به زنان و زنان به مردان برای نکاح یا شهوترانی بسنده می‌کنند و این اندازه از حب، همان است که در حیوانات دیگر که حب ازدواج یا شهوترانی در آنان متمرکز است، نیز مشهود است و غرض از آن در طبیعت ابقای نسل و حفظ صورت جنسیه یا نوعیه در ماده هیولانی است، زیرا اشخاص پیوسته در سیلان و دگرگونی‌اند. اما غرض از این عشقی که در باریک اندیشان و نازک طبعان است همانا تأدیب نوجوانان و تربیت کودکان و تهذیب اخلاق و تعلیم علوم جزئیه از قبیل لغت و دستور و بیان و هندسه و امثال آن است، چرا که صنایع دقیقه و آداب پسندیده و اشعار موزون و آوازهای دلنشین و تعلیم اخبار گذشتگان و حکایات عجیبه و احادیث مرویه و مانند آن از جمله کمالات نفسانی است و اطفال و کودکان پس از بهره‌مندی از تربیت پدران و مادران، نیازمند تعلیم آنان‌اند و تعلیم آنها نیز بر عهده استادان و آموزگاران است که با نظر شفقت و عطف بر کودکان و اطفال می‌نگرند.

از اینجاست که به حکم عنایات ربانی، در



بعید نیست که اختلاف اولیه در ستایش و نکوهش عشق از این بابت باشد که عشق عقیف نفسانی که منشأ آن لطافت نفس و استحسان تناسب اعضا و اعتدال مزاج و حسن اشکال و جودت ترکیب است با شهوت حیوانی که قوای شهوانی انشا می‌کنند اشتباه گرفته شده باشد.

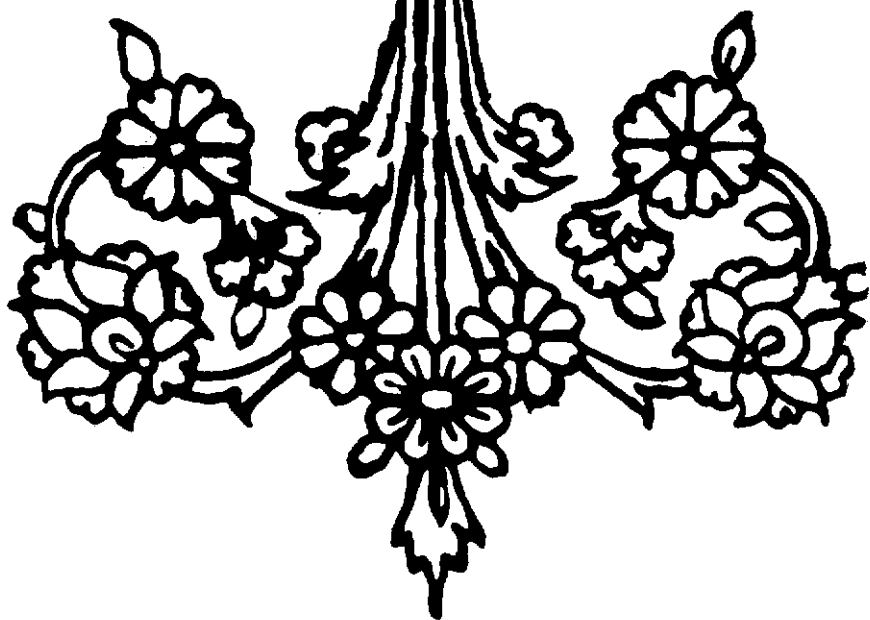
نفوس رجال بالغ، رغبت به کودکان و عشق و محبت به نوجوانان خوبرو نهاده شده تا آنکه آنان را به تأدیب و تهذیب و تکمیل نفوس ناقصه ایشان برانگیزد و به غایاتی که از ایجاد نفوس آنها در نظر گرفته شده برسانند؛ و از آنجا که خداوند این رغبت و محبت را در اکثر ظریفان و عالمان بیهوده خلق نکرده، ناگزیر در ارتکاز این عشق نفسانی در جانهای لطیف و دلهای رقیق یک نوع فایده حکمی و غایت صحیح وجود دارد و ما خود شاهد ترتب چنین غایاتی که ذکر کردیم بوده‌ایم.

پس لامحاله وجود این عشق در انسان از جمله فضایل و محسنات است نه از جمله رذایل و سیئات و به جان خودم قسم که این عشق، نفس را از تمام علایق دنیوی فارغ می‌کند و هم و غم آن تنها یک چیز می‌شود و آن اشتیاق به رؤیت زیبایی و جمال انسانی است که بسیاری از آثار جمال و جلال خداوندی در آن پدیدار است و حق تعالی خود فرموده است: «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» و در جای دیگر فرموده: «ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارک الله احسن الخالقین»؛ اعم از اینکه مراد از خلق آخر، صورت ظاهری کامل انسان باشد یا نفس ناطقه؛ زیرا به هر حال، ظاهر،

عنوان باطن است؛ و صورت، مثال حقیقت؛ و تن آدمی، مطابق نفس و صفات نفسانی است؛ و مجاز، پلی به سوی حقیقت.

این عشق نفسانی به شخص انسان اگر مبدأ آن افراط در شهوات حیوانی نباشد، بلکه استحسان شمایل معشوق و جودت ترکیب و اعتدال مزاج و حسن اخلاق و تناسب حرکات و افعال و ناز و دلبری باشد، از جمله فضایل محسوب می‌شود و سبب رقت قلب و ذکاوت ذهن و آگاهی نفس از امور شریفه می‌گردد و برای همین، مشایخ، مریدان خود را در آغاز سیر و سلوک به عشق توصیه کرده و گفته‌اند: «عشق توأم با عفت بهترین وسیله برای تلطیف نفس و تنویر قلب است» و در اخبار آمده است: «ان الله جمیل و یحب الجمال» و گفته‌اند: «کسی که عاشق شود و عفت خود را نگهدارد و عشق خود پنهان کند و بمیرد، شهید مرده است».

تفصیل سخن اینکه عشق انسانی تقسیم می‌شود به عشق حقیقی و عشق مجازی. عشق حقیقی عبارت از محبت حق تعالی و صفات و افعال اوست چرا که این عشق خود از افعال خداوند است. عشق مجازی تقسیم می‌شود به عشق نفسانی و عشق حیوانی. مبدأ عشق نفسانی



همانند شدن نفس عاشق و معشوق است در جوهر؛ و عاشق بیش از هر چیز از شمایل معشوق در اعجاب است، زیرا شمایل معشوق آثاری است که از نفس عاشق صادر شده. در عشق حیوانی که مبدأ آن شهوت جسمانی و طلب لذت حیوانی است اعجاب عاشق بیش از هر چیز به ظاهر معشوق و رنگ و شکل اعضای اوست؛ زیرا اموری بدنی است. عشق مجازی نفسانی همراه با لطافت نفس و صفات آن است و عشق مجازی حیوانی از مقتضای نفس اماره است که اکثر اوقات قرین بدکاری و آزمندی است، چراکه، در آن قوه حیوانی، قوه ناطقه را به خدمت خود می‌کشد، برخلاف اولی که نفس را نرم و مهربان و دارای وجد و حزن و گریه و رقت قلب و تفکر می‌گرداند. در این حال وضع عاشق چنان است که گویی در جستجوی یک چیز باطنی و پنهان از حواس است و به همین دلیل از اشتغالات دنیوی منقطع شده و از هر چه جز معشوق است روی می‌گرداند و هم و غمش یک چیز می‌شود؛ لذا برای او روی آوردن به معشوق حقیقی آماده‌تر از دیگران است. زیرا که نیاز به آن ندارد که از بسیاری چیزها انقطاع پیدا کند، بلکه می‌تواند از یکی به سوی آن یگانه یکتا روی برگرداند. اما آنچه باید

در اینجا متذکر شد این است که هر چند این عشق از جمله فضایل محسوب می‌شود؛ فضیلتی است که شخص موصوف به آن میان عقل مفارق محض و نفس حیوانی قرار دارد و چنین فضایی به طور مطلق و در همه اوقات و احوال و برای همه کس شریف و پسندیده نیست، بلکه باید در اواسط سلوک عرفانی و در حال رقت نفس از آن بهره گرفت و برای بیدار شدن از خواب غفلت و خارج کردن نفس از دریای شهوات نفسانی آن را به کار برد.

در وقت استکمال نفس به علوم الهی و تبدیل آن به عقل بالفعل که محیط به علوم کلیه است و زمان متصل شدن به عالم قدس، نمی‌باید گرفتار عشق به صورتهای زیبای جسمانی و شمایل لطیف بشری گردید، زیرا چنان مقامی بسی برتر و بالاتر از این عشق است و از همین جهت است که گفته‌اند: «المجاز قنطرة الحقیقه» (مجاز پلی برای عبور به سوی حقیقت است) و وقتی عبور از پل به سوی عالم حقیقت انجام شد بازگشت مجدد به آنچه از آن گذشته‌ایم قبیح است و از رذایل خواهد بود. بعید نیست که اختلاف اولیه در ستایش و نکوهش عشق از این بابت یا از بابت آن باشد که عشق عقیف نفسانی که منشأ آن لطافت

آنها که گفته‌اند این عشق،  
پیشهٔ افراد هرزه و بیکاره است از  
آن جهت است که خود از امور  
خفیه و اسرار لطیفه بویی  
نبرده‌اند.

نفس و استحسان تناسب اعضا و اعتدال مزاج و  
حسن اشکال وجودت ترکیب است با شهوت  
حیوانی که قوای شهوانی انشا می‌کنند اشتباه  
گرفته شده باشد.

آنان که گفته‌اند این عشق، پیشهٔ افراد بیکاره و  
بی‌همت است از آن جهت است که آنان از امور  
خفیه و اسرار لطیفه بویی نبرده‌اند و چیزی جز  
آنچه به حس در می‌یابند و با مشاعر ظاهری  
می‌فهمند نمی‌دانند؛ و نمی‌دانند که حق تعالی  
چیزهایی را که در سرشت انسانها خلق کرده برای  
حکمتی عالی و غایتی عظیم است.

کسانی هم که گفته‌اند عشق مرض نفسانی  
(بیماری روانی) یا جنون الهی است برای آن است  
که دیده‌اند عاشقان گرفتار بی‌خوابی شب و  
لاغری تن و ضعف جسمانی و تند شدن نبض و  
گودی چشم و آه و ناله‌هایی هستند که به بیماران  
عارض می‌شود و از اینجا گمان کرده‌اند که مبدأ  
عشق فساد مزاج و غلبهٔ تلخی سوداست. اما  
حقیقت این است که این طور نیست و بلکه  
برعکس است، چرا که این قبیل حالات از نفس  
شروع شده و سپس در بدن اثر می‌گذارد و کسی  
که پیوسته در تفکر و تأمل در باب یک امر باطنی  
است و اهتمام فراوان به آن دارد و مستغرق در آن  
است، قوای بدنیه‌اش به سوی دماغ تمایل پیدا  
می‌کند و از کثرت حرکات دماغیه حرارت  
شدیدی پیدا می‌شود که اخلاط مربوطه را  
می‌سوزاند و به دنبال آن خشکی و بی‌طراوتی بر  
اعضایش مستولی می‌شود و خونش به سودا  
تبدیل می‌گردد و بسیاری اوقات مالمیخولیا از آن  
به وجود می‌آید.

همچنین آنها که پنداشته‌اند عشق جنون الهی  
است از آن جهت است که دارویی برای درمان

نیافته‌اند و شربتی نیست که به بیمار عشق بنوشانند و از رنج و درد خلاصش کنند و چاره‌ای جز دعا به درگاه خداوند و نماز و صدقه و متوسل شدن به راهبان و کاهنان ندارند و شیوهٔ حکما و پزشکان یونانی از این قبیل بوده است. چنانکه وقتی از مداوای مریض و درمان او مایوس می‌شدند، او را به عبادتگاه می‌برده و وادار به نیایش و صدقه و قربانی می‌کردند و از راهبان و روحانیان و دعاکنندگان می‌خواستند که از خداوند شفای آنان را بطلبند و وقتی بیمار شفا می‌یافت این شیوه را «طب الهی» و بیماری را «جنون الهی» می‌نامیدند.

بعضی نیز گفته‌اند که عشق هوایی است که بر نفس غلبه کرده مانند طبیعتی که بر مزاج غالب می‌شود یا صورتی که همانند جنس می‌گردد.

برخی هم گفته‌اند منشأ آن موافقت طالع هنگام ولادت است؛ لذا وقتی دو نفر، طالع و درجهٔ آنها هنگام تولد یکی باشد یا اگر صاحب دو طالع مختلف ستارهٔ واحدی داشته باشند و یا برج آنها در بعضی از احوال یکسان باشد، از نظر منجمان میان این دو نفر نسبت عاشقانه برقرار خواهد شد.

بعضی گفته‌اند که عشق شدت اشتیاق برای اتحاد است و این سخن اگر چه نیکوست؛ مجمل است و احتیاج به تفصیل دارد، زیرا باید پرسید منظور از اتحاد چه نوع اتحادی است؟ گاهی اتحاد میان دو جسم است که از طریق امتزاج و اختلاط به وجود می‌آید و این نوع اتحاد برای نفوس و جانها قابل تصور نیست. گذشته از این اگر فرض کنیم که در حالت غفلت و فراموشی یا خواب، میان بدن عاشق و معشوق اتصال واقع شود چنین اتصالی یقیناً اتحاد محسوب نمی‌شود، زیرا

چنانکه گذشت عشق از صفات نفس است نه از صفات جسم. لذا آن اتحادی که قابل تصور و صحیح است، همان اتحادی است که در مباحث عقل و معقول مطرح کردیم؛ یعنی اتحاد نفس عاقله به صورت عقل بالفعل و اتحاد نفس حساسه به صورت محسوس بالفعل و به این ترتیب است که نفس، عاشق یک شخص خاص می‌شود و با صورت معشوق خود متحد می‌گردد و این حالت بعد از تکرار مشاهدات و توارد نظر و شدت فکر و ذکر در اشکال و اخلاق معشوق اتفاق می‌افتد، تا آنجا که صورت معشوق نزد عاشق متمثل و حاضر گردیده و در ذات او مستقر می‌شود. در حکایاتی که از عشاق نقل کرده‌اند چنین چیزی اتفاق افتاده است. از جمله می‌گویند: مجنون عامری گاهی چنان مستغرق در عشق بود که وقتی محبوبش به سراغ او می‌آمد و صدا



می‌زد: «ای مجنون! من لیلی هستم.» اصلاً توجهی به او نمی‌کرد و می‌گفت: «من با عشق تو از تو بی‌نیازم.» بنابراین عشق حقیقتاً همان صورت حاصله نزد نفس است و همین صورت است که معشوق بالذات است، نه آن موجود خارجی که بالعرض دارای صورت است. چنانکه معلوم بالذات نیز نفس صورت علمیه است نه آن چیزی که خارج از تصور است. لذا در حالت اتحاد عاقل به صورت معقول و اتحاد جوهر احساس کننده به صورت محسوس که با حضور شدید و مشاهده قوی همراه است، نفس عاشق نیز با صورت معشوق متحد می‌گردد چنانکه پس از آن نیازمند حضور جسم معشوق و استفاده از شخص او نیست. چنانکه شاعر فرموده:

من محبوبم و محبوب، من است

ما دو جانیم که در یک بدن حلول کرده‌ایم  
و وقتی مرا ببینی او را دیده‌ای

وقتی او را ببینی مرا دیده‌ای  
مخفی نماند که اتحاد میان دو چیز جز آنچنانکه گفتیم قابل تصور نیست و این خاصیت امور روحانی و احوال نفسانی است. اما اجسام و جسمانیات امکان ندارد که متحد شوند مگر از جهت خاصی مانند مجاورت و ممالجعت و تماس شدن و لاغیر. حقیقت مطلب این است که در این عالم، وصال امکان ندارد و هرگز در این نشأه هیچ ذاتی به ذات دیگر نمی‌رسد و این به دو جهت است.

اول اینکه اگر در یک جسم واحد متصل، به نظر تحقیق بنگریم می‌بینیم که مشوب به غیبت و فقدان است زیرا هر جزء آن مفقود و مفارقت از جزء دیگر است و این اتصالی که میان اجزای آن تصور می‌شود عین انفصال است لکن طوری

است که میان آن اجزاء، یک جسم مابین با آنها یا یک فضای خالی واقع نشده و در خلال آنها سطحی وجود ندارد و به همین جهت گفته می‌شود که این جسم یک جسم متصل واحد است. لیکن وحدت آن خالی از کثرت نیست و وقتی یک جسم فی حد ذاته مشوب به عدم حضور و وحدت است چگونه می‌تواند به شیء دیگر متصل شده و میان آنها اتصال برقرار شود؟ دوم اینکه با قطع نظر از آنچه گفتیم، پیوستگی میان جسم جز به طریق تلاقی سطح آن دو امکان ندارد؛ و سطح، خارج از حقیقت و ذات جسم است. بنابراین ممکن نیست چیزی از عاشق به ذات جسم معشوق پیبوندد، زیرا آن چیز یا نفس اوست یا جسم او یا عرضی از عوارض نفس یا بدن او. شق سوم به دلیل ناممکن بودن انتقال اعراض محال است. شق دوم نیز به همین ترتیب، زیرا تداخل میان دو جسم امکان ندارد؛ و تلاقی با جوانب و نهاییات نیز مشکل طالب وصال را حل نمی‌کند. شق اول نیز محال است زیرا اگر فرض کنیم که نفسی از نفوس بالذات به بدنی متصل گردیده در این صورت نفس آن بدن محسوب می‌شود و از اینجا لازم می‌آید که یک بدن واحد دو نفس داشته باشد و این ممتنع است. به همین جهت نهایت آرزوی عاشق در وصال فقط این می‌تواند باشد که به معشوق نزدیک شده و در مجلس صحبت او حاضر گردد و وقتی چنین چیزی برایش فراهم گردد بالاتر از آن را طلب خواهد کرد و آن خلوت و هم صحبتی با او بدون حضور دیگران است و وقتی این نیز فراهم شود و مجلس از اغیار خالی گردد تمنای بوسه و هماغوشی می‌کند و بعد از آن تمنای همخوابگی و حداکثر پیوستن تمام جوارح به یکدیگر. با تمام

این احوال شوق به جای خود باقی است و از سوزش جان هیچ کاسته نمی‌گردد، بلکه شوق و بیقراری باز هم افزایش می‌یابد و دلیلش این است که محبوب حقیقی تن و گوشت و استخوان نیست و اصلاً در عالم اجسام چیزی که نفس مشتاق و آرزومند آن باشد وجود ندارد، بلکه نفس مشتاق صورتی روحانی است که در عالم دیگری غیر از این عالم وجود دارد....



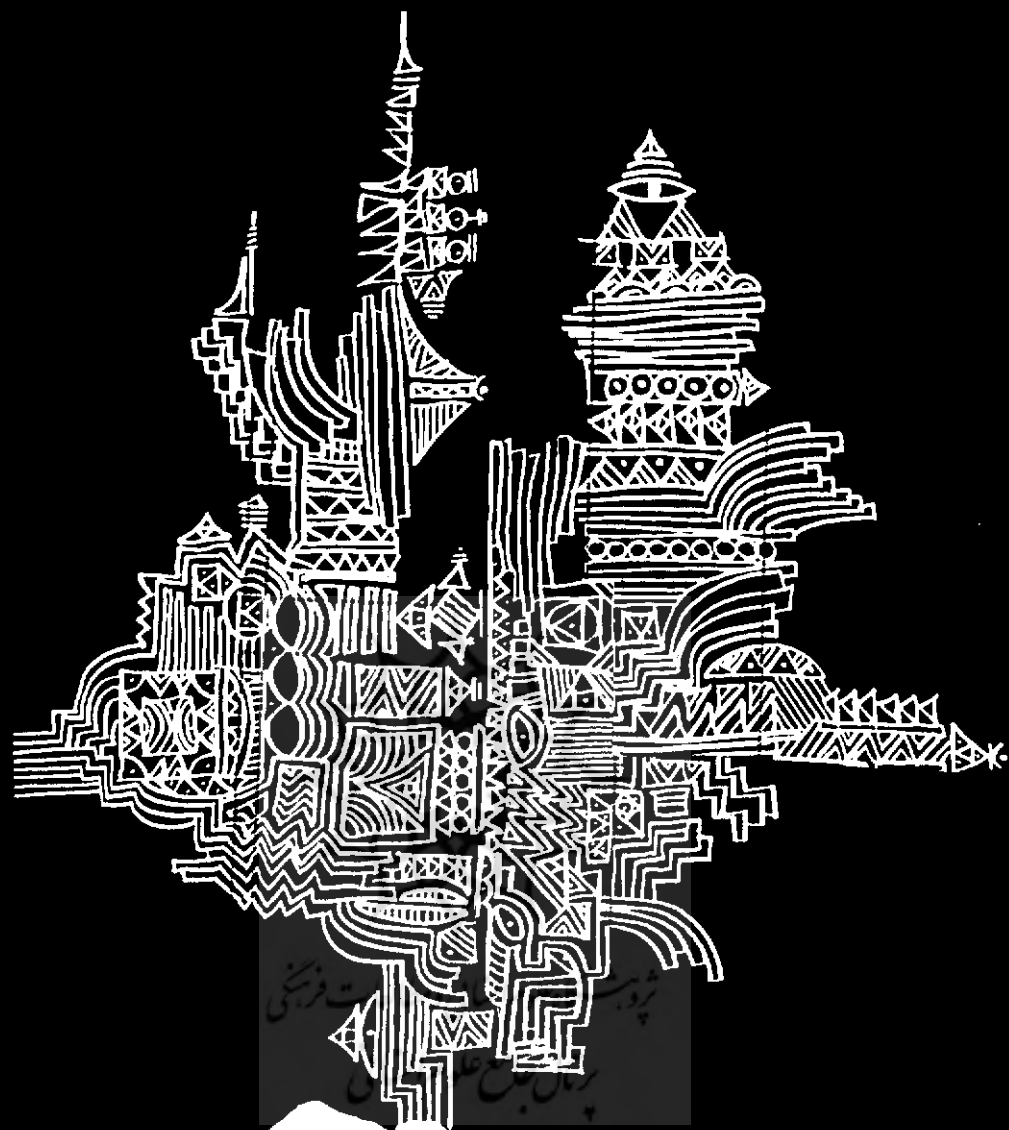
### فصل ۲۰ - در باب اینکه تفاوت معشوقها به دلیل تفاوت وجودات است

بدان که محبوبات نفوس و طبایع مختلفند و معشوقات آنها بر حسب اختلاف مراتبشان در وجود و درجاتشان در علوم و معارف تفاوت دارند. این از آن جهت است که هر یک از قوای نفس جز با آنچه هم جنس و هم شکل آن است تکمیل نمی‌گردد و هر حسی جز از آن محسوسی که مختص اوست لذت نمی‌برد. لذا قوه بینایی تنها مشتاق رنگها و نورهاست زیرا که از جنس اویند و قوه شنوایی تنها مشتاق اصوات و نغمات دلنشین و ملایم است چرا که آنها نیز از جنس او هستند و بر همین قیاس حس بویایی از عطرها و چشایی از طعمهای خوش و لایمه از نرمیها لذت می‌برند. دیگر قوای باطنی و ظاهری و طبیعی و نفسانی و عقلانی نیز همگی بدین گونه‌اند؛ زیرا هر قوه‌ای از جنس آن چیزی است که از آن نیرو می‌گیرد. هر قوه حسی از نوع

محسوسات خود و هر قوه عقلی از قبیل معقولات خود است و به واسطه همانها تکمیل شده و از حالت بالقوه به حالت بالفعل در آمده و از نقص به کمال می‌گراید.

انسان که خود از جمله موجودات است، مجموعه‌ای است بالقوه و مستعد از تمام انواع و اجناسی که در عالم وجود دارد. یعنی از تمام اجناس موجودات و طبقات و هر عالمی از عوالم عقلانی و نفسانی و طبیعی در ابتدا چیزی به طور ناقص و مستعد تکامل در او وجود دارد. لاجرم با تمام وجود و به لحاظ امکان عام، مشتاق آن چیزی است که جامع تمام کمالات است و کمالات اشیا به طور تام و تمام جز در حق باری تعالی وجود ندارد چرا که او اسماء حسنا دارد. بنابراین شایسته‌ترین و سزاوارترین چیزها برای عشق و ورزی کاملان و عارفان، حضرت حق جل ذکره است و او معشوق حقیقی است و پس از او مجموع عالم به طور کلی مستحق عشق انسان است. زیرا جهان آفرینش به دلیل اشمالش بر مظاهر صفات و اسمای خداوند تبارک و تعالی، از عرش و کرسی و آسمانها و خورشید و ماه و ستارگان گرفته تا زمین با تمام آنچه از حیوانات و نباتات و معدنیات و موجودات دریایی و ابر و باد و باران و برق و شهاب در آن است و حرکات علوی و سفلی و مبادی حرکات و غایات آنها از عقول و نفوس کلّیه و جزئیّه و طبایع خسیسه و شریفه همگی به نیکوترین وجه و کاملترین نظام نشانه ذات کامل اوست.

بعد از این دو، یعنی خدای متعال و مظهر اعظم او که عالم یا انسان کبیر است، چیز دیگری معشوق آدمی واقع نخواهد شد مگر عالم صغیر که انسان شخصی است، زیرا او نیز در برگیرنده



تمام مشاعر و قوای بالقوه و بالفعل خواهد بود. انسان کلی در حقیقت عالم کبیر است و از همین روست که در میان موجودات هیچ چیز نمی‌تواند به اندازه شخص انسان مورد عشق و محبت آدمی قرار گیرد و صبر و قرار را از او بستاند و دچار بیخوابی و اندوه هجرانش سازد. دلیل این امر این است که تمام محبوبات از قوا و مشاعر به طور مساوی و برابر در انسان وجود دارد و هیچ کس غیر از انسان این گونه نیست، چرا که هر یک از اجزای عالم فقط مورد پسند و تقاضای یکی از قواست؛ مثلاً یا معقول است و تنها عقل از آنها لذت می‌برد و یا صرفاً محسوس است و فقط حس از آنها بهره‌مند می‌شود. خود محسوس نیز اگر از نوع رنگ و نور باشد تنها بینایی از آن لذت می‌برد و اگر از نوع اصوات باشد شنوایی و همین طور الی آخر. اما در انسان مفردات و مرکبات و جواهر و اعراض تمام اشیا، همراه با قوای روحانی و جسمانیات مانند اعضا و جوارح همگی یکجا گرد آمده‌اند و به طور کلی هیچ یک از نعمتهای ظاهری و باطنی در عالم ملک و ملکوت نیست که به حکم آیه «واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنه» در او جمع نشده باشد؛ و هر که چنین خلقت کامله و مدینه جامعه‌ای را ببیند، ناگزیر مشتاق او می‌شود و به واسطه نشانه‌هایی که از صنع پروردگار در او آشکار شده و مظهر آثار و آینه جمال و جلال گردیده دوستش می‌دارد.

شیخ کامل محقق محی‌الدین ابن عربی در کتاب فتوحات مکیه می‌فرماید: «بدان که حق تعالی عالم را در نهایت احکام و اتقان خلق کرده و چنانکه ابوحامد غزالی گفته است: در عالم امکان زیباتر و بدیعتر از این جهان ممکن نبوده و حق تعالی خبر داده که «آدم» را بر صورت خود خلق

کرده است. انسان، مجموع عالم است و علم خداوند به عالم همان علم او به نفس خود است. زیرا در دار وجود چیزی جز او و فعل و صفت او وجود ندارد، پس ناگزیر آدمی مطابق صورت حق تعالی است و وقتی او را در عالم خارج پدیدار کرد همین آدم آینه و تجلیگاه او گردید و در این آینه جز زیبایی خود را ندید و بنابراین عاشق زیبایی خود شد. پس عالم، جمال الله است و حق تعالی جمیل است و جمال را دوست می‌دارد. بدین جهت کسی که عالم را تنها از این نظر دوست می‌دارد، در حقیقت جمال خدا را دوست دارد. پس زیبایی صنع را باید به صانع اضافه کرد نه به مصنوع. لذا زیبایی عالم، زیبایی خدا و صورت جمال اوست.» و در جای دیگر می‌فرماید: «بدان هر آنچه را تصور کننده به تصور در می‌آورد عین اوست نه غیر او؛ و عالم نمی‌تواند حق را جز از طریق آنچه عین او را آشکار می‌کند تصور نماید. انسانی که موسوم به «آدم» است عبارت از مجموع عالم است و او همان انسان صغیر است که نسخه‌ای مختصر و نمونه‌ای کوچک از عالم کبیر به شمار می‌رود. انسان می‌تواند به واسطه ادراک کثرت و عظمت، عالم را در خود بگنجانند و گرچه جثه‌ای کوچک دارد؛ به مدد قوای روحانش می‌تواند بر عالم احاطه ادراکی پیدا کند و خدای متعال تمام آنچه را از ذات مقدسش صادر شده در او مرتب کرده است و به هر جزئی از او، حقیقت یکی از اسمای الهی را مرتبط کرده و از اینرو تمام اسمای الهی به او مرتبط شده و چیزی فروگذار نگشته است. چنین است که «آدم» بر صورت اسم «الله» در این عالم پدیدار شده و این اسم متضمن تمام اسمای خداوند است و انسان نیز با آنکه پیکری کوچک و

اندک دارد مشتمل بر معانی جمیع اسماست و اگر حتی آن قدر جثه‌اش کوچک شود که بتواند از سوراخ سوزنی عبور کند، باز اسم «انسان» از او برداشته نخواهد شد. چنین چیزی را نباید محال شمرد زیرا بزرگی و کوچکی از عوارض شخصیه‌ای است که موجب بطلان حقیقی شیء نمی‌شود و قدرت کامله پروردگار چنان است که می‌تواند شتری را آن قدر کوچک سازد که از سوراخ سوزنی عبور کند. به همین ترتیب انسان هم با آنکه پیکرش بسیار کوچکتر از پیکر عالم است، تمام حقایق عالم کبیر را در خود جمع کرده است و از این روست که عقلاً عالم را انسان کبیر می‌نامند. به هر حال در دار امکان هیچ معنایی نمانده است که در عالم آشکار نشده باشد و خلاصه این معانی در انسان ظهور کرده است و علم که عبارت است از تصور معلوم، از صفات ذاتی عالم محسوب می‌شود و بنابراین علم حق تعالی صورت اوست و خلق آدم مطابق این صورت است و خداوند عالم را بر صورت خود خلق کرده است.»

اکنون بدان عشقی که جامع تمام معشوقات است بر سه گونه است: اکبر و اوسط و اصغر. عشق اکبر عشق حق تعالی است و این مختص حکمای متأله و عرفای کامل است که از خود به کلی فنا شده و مصداق این آیه شریفه هستند که می‌فرماید: «یحبهم یحبونه». در حقیقت این محبت را تنها بر خود و نه بر غیر خود واجب کرده است، به همین جهت محب و محبوب در هر دو سو، یک چیز است.

عشق اوسط عشق عالمانی است که به حقایق موجودات نظر می‌کنند و پیوسته در خلق آسمانها و زمین در تفکرند و مصداق این آیه هستند که:

«الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلاً سبحانک فقنا عذاب النار» که مقصود از عذاب، عذاب دوری و جدایی از رویت آثار و بهشت افعال است.

عشق اصغر عشق به انسان صغیر است زیرا او نمونه‌ای است از تمام آنچه در عالم کبیر وجود دارد؛ و عالم کتاب جامع حق و تصنیف خداوند است که کمالات ذاتی و معانی الهیه خود را در آن پدیدار کرده. کتاب انسان مجموعه مختصری است که آیات کتاب مبین در آن نگاشته شده و هر که در آن تأمل نموده و در آیات و معانی آن به نظر عبرت نگاه کند، مطالعه آیات و معانی و اسرار کتاب کبیر برای او آسان می‌شود و پس از آن می‌تواند به مطالعه عالم الله و جلال احدیت او بپردازد و کل عالم را منظوری در کبریا و مضمحل در تابش نور حضرت حق ببیند.



## فصل ۲۱- اختلاف مردمان در محبوبات

بدان که هیچ نوعی از انواع موجودات مانند نوع بشر اینچنین مختلف نیستند و علت این امر آن است که ماده انسان چنان خلق شده که استعداد انتقال از صورتی به صورت دیگر و اتصاف به صفات مختلف را دارد و توانایی ارتقا از حد بهیमित به اعلا درجه فرشتگان مقرب را. از این روست که گروهی از انسانها هم‌رتبه بهائم‌اند و نفس آنان همه نفس شهوی است. گروهی دیگر هم‌رتبه جانوران درنده‌اند و نفس آنان نفس

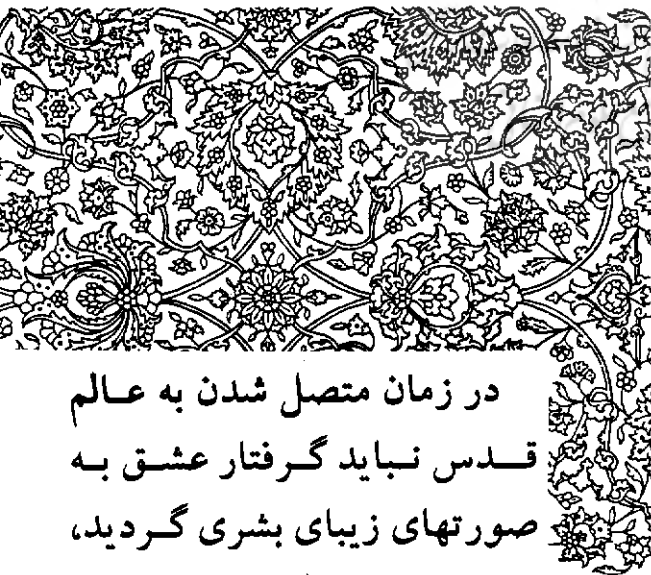
غضبی است و برخی دیگر شیطان صفت‌اند و بالأخره دسته‌ای هم از جنس فرشتگان. هر یک از این انواع چهارگانه که برشمردیم، اقسام فراوان و غیرقابل شمارشی دارند.

قبلاً دانستی که محبوب هرکسی آن چیزی است که همانند و همسان اوست و خداوند متعال حب هستی و بقا را به کاملترین وجه در طبع موجودات و نهاد نفوس قرار داده و کاملترین وضعیت نفس شهوانیه این است که همواره موجود باشد و بی‌هیچ رادع و مانعی به ارضای شهوات و لذت بردن از ماده وجود اشخاص بپردازد. از اینروست که این نفس همیشه عاشق خوردن و جماع است و لاغیر.

به همین ترتیب کاملترین حالات نفس غضبیه این است که دائماً بر غیر خود ریاست داشته باشد و بر دشمن خویش چیره گردد و بی‌هیچ مانع و دردسری از کسی که او را آزار داده انتقام بکشد. از اینرو، همیشه عاشق قهر و انتقام است.

کاملترین حالات نفس شیطانی این است که مکار و حيله‌گر و جسور و دروغگو باشد و چیزها را غیر آنچه در واقع هستند در انتظار جلوه دهد و کردارش جز فریب و نیرنگ و جلوه دادن باطل در لباس حق و ناراستی در لباس راستی نباشد. از اینرو این نفس همیشه عاشق مکر و حيله و وسوسه و وعده‌های دروغ و آرزوهای باطل است چنانکه حق تعالی در وصف شیطان فرموده: «یعدهم و یمنیهم و مایعدهم الشیطان الاغرور».

کاملترین حالات نفس فرشته خور، شناخت حقایق و ایمان به خدا و ملائکه و کتب و پیامبران او و روز رستاخیز است. این نفس در دنیا زاهدانه زیست می‌کند و دوستدار خلوت و راز و نیاز با خدا و اندیشه در صنع پروردگار است و



در زمان متصل شدن به عالم  
قدس نباید گرفتار عشق به  
صورت‌های زیبای بشری گردید،  
زیرا چنان تعالی بسی برتر و  
بالاتر از این عشق است.

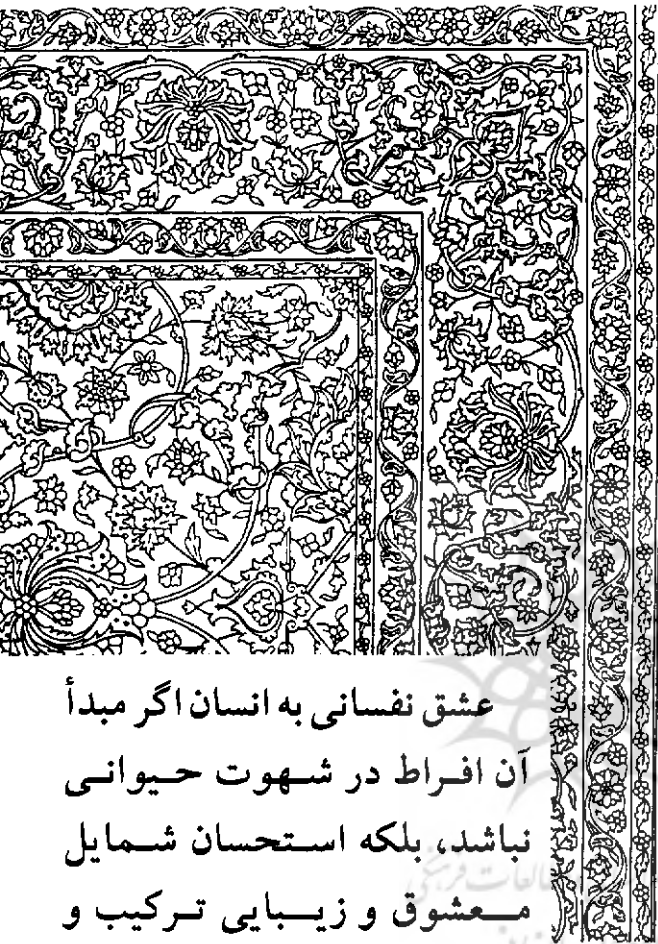
همواره راضی به قضای الهی خواهد بود. از اینرو همیشه عاشق معارف الهیه و بودن و زیستن با خداست و از ذکر او شادمان می‌شود و از اینکه در این دنیا به سر می‌برد کراهت دارد و آرزومند آن است که بمیرد و از این زندگی مجازی خلاص شده به جهان آخرت بشتابد و در جوار خداوند خود زیسته و روی زیبای او را ببیند. اینچنین خصالتی جز در خواص و نیکان که خود به منزله ملائکه مقرب و انبیای مکرم هستند وجود ندارد و اکثر مردم فهمشان بسیار کوتاهتر از ادراک این معانی است و به دلیل فرو رفتن در عالم ماده قادر به شناخت این خصال پسندیده نیستند. خصلت غالب مردم این است که تنها به همین اشیاء و صورتهای جسمانی مرکب از عناصر و پیکرهایی ساخته از گوشت و خون و ترکیبات متعفن و ظلمانی بسنده کنند و تنها به اینها اعتماد دارند و آرزومند جاودانگی با همینها هستند و این به علت نقص گوهر آنان و پستی نفوس ایشان است؛ چنانکه حق تعالی نیز می‌فرماید: «و رضوا بالحیوة الدنیا و اطمأنوا لها و الذین هم عن آیاتنا غافلون».

مخفی نماند آنان که دوستدار و محب موجودی از موجودات دنیوی هستند، مشتاق وصل و رسیدن به آن‌اند و به هنگام فقدان آن سرگشته و پریشان می‌گردند، اما وقتی به آن دست می‌یابند و به آرزوی خود می‌رسند و از لذت وصول به آن بهره‌مند می‌شوند، ناگزیر روزی یا زمانی از آن جداگشته و از وجود آن ملول می‌گردند و شیرینی آن برایشان تمام می‌شود و دیگر از داشتن آن خرسند نیستند و آتش اشتیاقشان به سردی می‌گراید. چه بسا آنچه روزگاری محبوب و معشوقشان بوده عیناً و بال و

آفتشان می‌شود و سبب درد و رنج آنان می‌گردد. فراوان دیده شده که از بسیار خوردن شیرینی و زیادی مجامعت، افراد مبتلا به بیماری و کسالت گردیده؛ و چه بسیار آنچه معشوق آدمی بوده، به بدترین دشمنان و نفرت انگیزترین چیزها تبدیل شده است. اما محبان خدا و مؤمنان به آیات او و مشتاقان به دیدار و جوار پروردگار هرچه شوقشان بیشتر شود، قربشان افزونتر می‌گردد، چنانکه قرآن می‌فرماید: «والذین آمنوا اشد حباً لله» و یا «نورهم یسعی بین یدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا». در جای دیگر به حال و روز دوستداران غیر خدا اشاره فرموده می‌گوید: «کسراب بقیعه یحسبه الظمئان ماءً حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً».

حق تعالی در توصیف احوال دوستداران خدا می‌فرماید: «و وجدالله عنده فوافه حساب» و این بدان جهت است که دنیا و صورتهای موجود در آن برای شخص عارف به منزله آینه‌ها و مظاهری است که حقایق قدسیه و صفات الهیه در آن تجلی می‌کند و همچنانکه اگر دانایی یا عارفی به سراب بنگرد می‌داند که آنچه مشاهده می‌کند صورت آسمان است که در امواج نور منعکس شده نه آب؛ به همین ترتیب خبرگان حقیقت‌شناس هم می‌دانند وجودی که در این موجودات پدیدار گشته چیزی جز تجلیات حق و ظهور کمالات و اسمای او در مظاهر هستی و آیینة موجودات نیست.

باید بدانی که غرض اصلی و حکمت نهایی از وجود عشق در نفوس ظریفان و محبت آنان به زیبایی اندام و آراستگی اشکال فقط برای بیداری از خواب غفلت و برخاستن از گور جهالت است تا بدین وسیله شاد و خرم شده و کمالاتشان از



عشق نفسانی به انسان اگر مبدأ  
آن افراط در شهوت حیوانی  
نباشد، بلکه استحسان شمایل  
معشوق و زیبایی ترکیب و  
اعتدال مزاج و حسن اخلاق و ناز  
و دلبری باشد، از جمله فضیلتها  
محسوب می شود.

قوه به فعل در آید و از امور جهانی به امور  
روحانی ترقی کرده و از آنجا نیز به مرتبه امور کلی  
و جاودانی ارتقا یابند و در ساحت شوق به لقای  
پروردگار و لذات آخرت پرواز کنند و شرافت  
گوهر و محاسن آنچنان عالمی را دریابند و به  
سعادت و صلاح خویش در معاد نایل گردند.  
دلیل این امر آن است که تمام محاسن و  
مشتهیاتی که در ظواهر اجسام و سطوح ابدان  
برای نفس موجود است دلالت بر محاسن اخروی  
دارد و مثالی است برای صورتهای نورانی معنوی  
که وقتی نفوس به آن می نگرند، مشتاق و آرزومند  
آن شده و وقتی بدان واصل می شوند، از روی  
بصیرت و تدبیر در آن تعمق کرده به ادراک حقیقت  
آن پیردازند و در احوال این قبیل امور آنچنان تفکر  
کنند که صورتهای آن را به دور از آمیختگی اغیار  
و نقوششان را پیراسته از فریب و خطا دریابند.  
چنانکه وقتی آن اشخاص جسمانی از مشاهده  
حواس غایب می شوند، نقش و صورت آنان از  
نفس زایل نمی شود، بلکه این نقوش و صور  
دوست داشتنی، به عنوان صورتهایی روحانی و  
پیراسته از ماده جسمانی در نفس باقی می ماندند.  
مثال این امر چنین است که اگر شخصی در  
زندگی خود مبتلا به عشق کسی گردد و سپس به  
دلیلی آرام گرفته یا او را از دست بدهد، چنانچه  
دوباره پس از گذشت روزگاری او را ببیند - با  
آنکه حسن و زیبایی معشوق و آن زینت و  
محاسنی که در ظاهر جسمانی او وجود داشته  
دگرگون شده و از بین رفته - به آن نقشی که از  
قدیم در خیالش موجود بود، مراجعه می کند و  
هیچ تغییر و تبدیلی در آن نمی بیند و تمامی آن  
رنگها و نقشها و زیباییها را مانند روزگار نخست  
در نفس خود مرتسم می بیند. چنین فردی امروز



تمام آن نقوش و رنگها و زیباییها را در نفس خود منتزع و به دور از غیر می‌یابد، حال آنکه در گذشته آن را خارج از ذات خود جستجو می‌کرد. از اینجاست که خردمند دانا در می‌یابد که معشوق حقیقی خارج از ذات او نبوده، چرا که آن نقوش و صورتهای زیبایی که آن روز در آن شخص می‌دیده امروز در نفس خود او مرسوم و منقوش و بر یک حال باقی و ثابت است و هیچ تغییری نیافته است. لذا با توجه به آنچه گفتیم اگر انسان عاقل بیداردل از خواب غفلت بیدار شده از گور جهالت برخیزد، خواهد دانست که معشوق حقیقی در اجسام و مواد و یا پیکرهای ساخته از گوشت و خون یافت نشده و نمی‌شود. بنابراین جاننش از رنج و اندوه آزاد شده و از درد مصاحبت اغیار و تحمل مشقتها و بیچارگیهایی که همیشه عاشقان اجسام و دوستداران ابدان با آن روبه رو هستند نجات پیدا می‌کند.



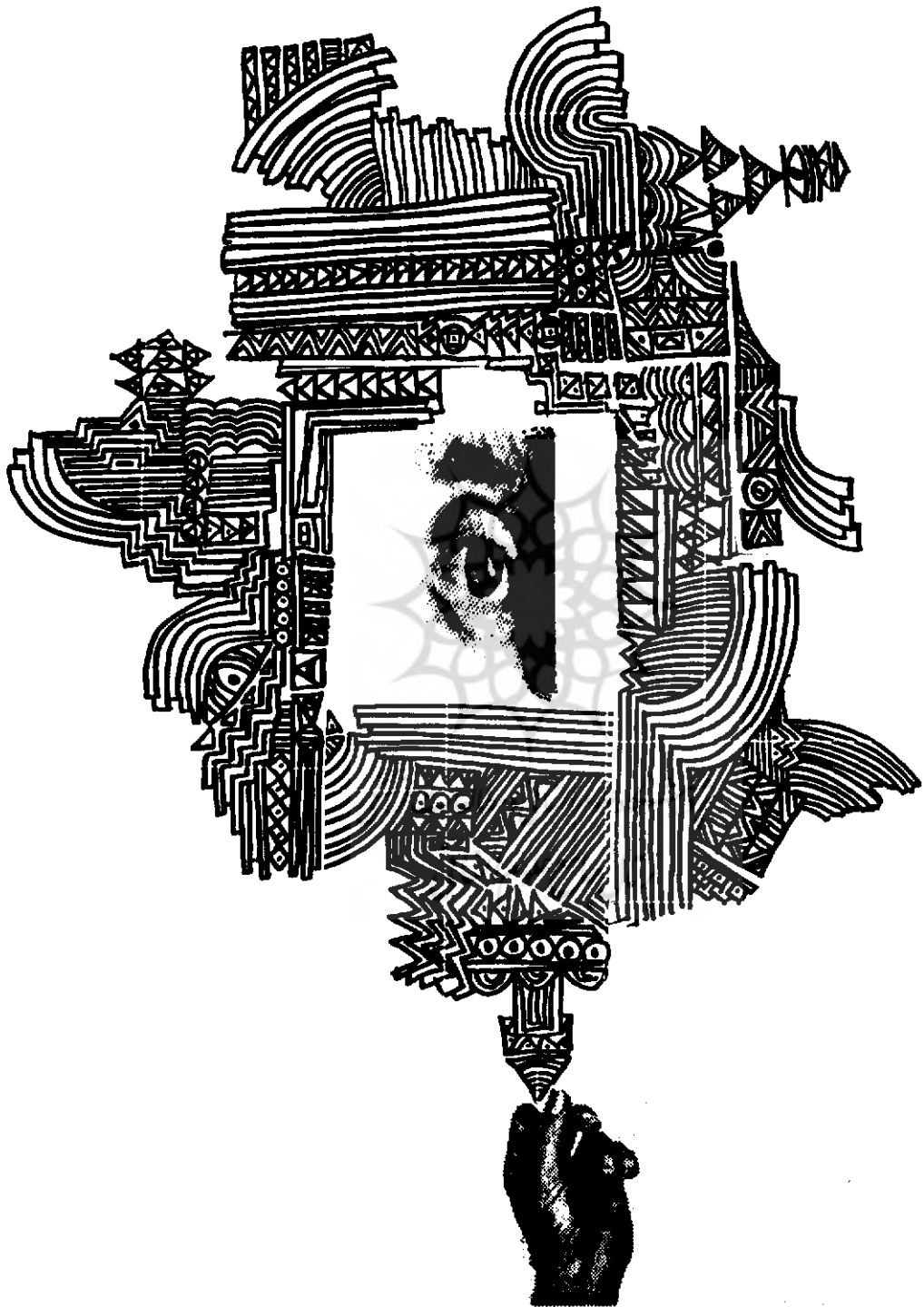
فصل ۲۲ - اشاره به محبت الهیه که مختص

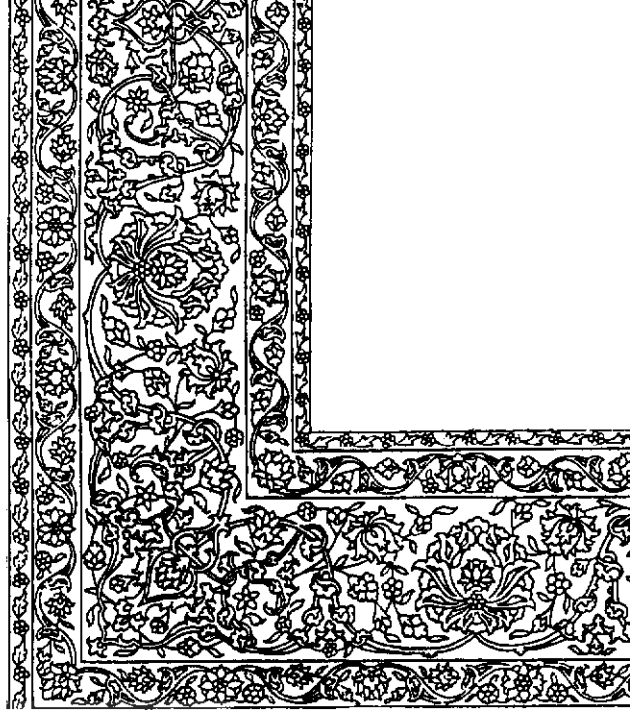
عرفای کامل و اولیای واصل است

پیش از این گفتیم که عشق انسان بر سه قسم است: اکبر و اوسط و اصغر. عشق اکبر اشتیاق به لقای حضرت حق و شهوت شناخت ذات و صفات و افعال اوست. اینچنین شهوتی برای غیر عارف وجود ندارد و حال تمام مردمان در شوق و شهوتشان به محبوباتشان در مقایسه با حال عارف، مانند لذت کودکان است در توپ بازی

نسبت به حال مردان بالغ در اغراض و لذتها و ریاستهای آنان. اگر در تو نیز شوق به حق تعالی و شهوت شناخت جلال و جمال او - که درست‌ترین شهوات و حقیقی‌ترین لذات است - به وجود آید، این شوق و شهوت را بر تمام خیرات ترجیح خواهی داد و بهشت معرفت و بوستان حکمت و ثمرات آن را بر ارضای شهوات حسی و خیالی مقدم خواهی داشت. اما اینچنین شهوت و خواهشی نه تنها برای عوام که حتی برای اکثر خواص - که خود را اهل فضیلت می‌شمارند - خلق نشده و جز افراد نادری که از زمرهٔ راسخان در علم‌اند، دیگران نسبت به آن در غفلت‌اند. همان طور که شهوت نکاح و شهوت ریاست در تو خلق شده و کودکان فقط شهوت توپ‌بازی و امثال آن را می‌شناسند و تو از گرایش آنان به لذت بازی و خالی بودنشان از لذت ریاست تعجب می‌کنی، انسان عارف نیز از تو و امثال تو در گرایش به لذت ریاست و مقام در تعجب است و دنیا با تمام ریز و درشتش برای عارف چیزی جز لهو و لعب نخواهد بود.

چون حق تعالی این عشق را برای عارفان خلق کرده لذا شوقشان به اندازه عشقشان و شهوتشان به اندازه معرفتشان است و هیچ نسبتی میان اشتیاق و شهوت آنان با شهوات حسی اعم از دنیوی و اخروی وجود ندارد. زیرا لذتی که آنان از معرفت می‌برند از نوع لذات زوال ناپذیر نیست و استمرار آن موجب ملال نخواهد شد. بلکه بر خلاف سایر شهوات، همراه با افزون شدن معرفتشان، لذتشان نیز چند برابر شده و استمرار می‌یابد. لکن چنین عشقی در انسان تنها پس از سیروسولوک در نشئات گوناگون و پشت سر گذاشتن احوال بسیار و انتقال از قلمرو حیوانی به

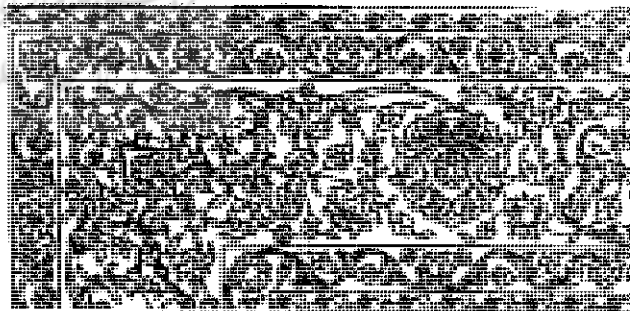




مقام فرشتگی پدیدار می‌شود و همان طور که نطفهٔ جانداران از حد جمادی و نباتی سیر کرده، به حد حیوانی می‌رسد و آدمی از حد کودکی گذشته، به حد بلوغ صوری می‌رسد و از لحاظ شهوت در شمار مردان بالغ و کامل جای می‌گیرد، به همین ترتیب مادهٔ عقل نیز از حد قوه و استعداد گذشته و به حد عقل بالفعل می‌رسد و دارندهٔ آن در سلک مردان بالغ از لحاظ شهوت معرفت قرار می‌گیرد و سایر افراد بشر از لحاظ لذت معرفت و شهوت حکمت نسبت به او همچون کودکان و زنان محسوب می‌شوند و کسی که فاقد این شهوت باشد، یا همچون کودکی است که عقلش کامل نشده و یا مانند مردی است که دچار ناتوانی جنسی گردیده و کدورت دنیا و شهوات آن فطرت اصلی او را فاسد کرده است.

از آنجا که عارفان شهوت معرفت و لذت نظر به وجه الله و مطالعهٔ جلال حضرت حق را دارند و پیوسته مستغرق جمال پروردگار خویش‌اند، در بهشتی بسر می‌برند که طول و عرضش به پهنای آسمانها و زمین و حتی بیشتر و بزرگتر از آن است. نگاه آنان به اسیران شهوات پست، همچون نگاه عاقلان است به کودکانی که شیفتهٔ لذت بازی با عروسکهای خویش‌اند. لذا از مردم گریزان‌اند و گوشه‌گیری و خلوت و ذکر را بر هر چیز ترجیح می‌دهند. دوری کردنشان از مال و مقام برای آن است که از لذت مناجات با خدا باز نمانند و اگر گروهی از آنان زن و فرزند اختیار نمی‌کنند، از آن جهت است که اشتغال به اهل و اولاد موجب غفلتشان از خدا نشود. از اینرو مردمان سبکسر به آنان می‌خندند و مورد استهزا قرار می‌دهند و می‌گویند: «اینان وسوسه‌گرانی دیوانه‌اند». در مقابل، آنها هم از مردم تعجب می‌کنند و از اینکه

عشق بر سه گونه است: بزرگ  
و میانین و کوچک. عشق بزرگ  
عشق به حق تعالی است. عشق  
میانین، عشق به حقایق و معارف  
است و عشق کوچک، عشق به  
انسان.



به متاع دنیای فانی و لذتهای رنگارنگ آن قانع شده‌اند بر آنان می‌خندند و می‌گویند: «اگر ما را مسخره می‌کنید ما نیز شما را مورد تمسخر قرار می‌دهیم».

عارفان، دست اندرکار ساختن کشتی نجات برای خود و دیگران‌اند زیرا از خطرات روز رستاخیز و فرا رسیدن ظلمت عظمی آگاه‌اند و بر اهل غفلت از عذاب خدا و سؤال و حساب و کيفر روز قیامت و احوال آخرت می‌خندند. چه آنان در نظر عارفان همچون کودکانی هستند که بی‌خبر از ورود سلطانی قاهر، در کوی و برزن به بازی مشغول‌اند و نمی‌دانند که او آمده است تا از مردم حساب کشیده، برخی را به قتل رسانده، برخی را عزل کرده، گروهی را به زندان انداخته و گروهی دیگر را به مجلس خاص خود سرفراز نماید.


بنابراین چقدر پست و سخیف است عقل کسی که روز آخرت را در پیش دارد، اما امروز سرگرم کسب مال و مقام و برتری جستن بر دیگران با زر و سیم و حساب و نَسب است و چنین حوادث هولناک و وقایع دردناکی را پیش رو دارد. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «چه بسیار شهوت یک ساعته‌ای که اندوهی دراز را به دنبال دارد.» و از جنید بغدادی پرسیدند که صفت عاشق چیست؟ گفت: «فکر مدام و خلوت بسیار و معاشرت اندک. وقتی نگاه می‌کند نمی‌بیند و وقتی به او خطاب می‌کنند نمی‌شنود و وقتی با او سخن می‌گویند نمی‌فهمد. نه مصیبت اندوهناکش می‌کند و نه از دست یافتن به چیزی خوشنود می‌شود. در خلوت خویش به خدا می‌نگرد و با او انس دارد. در آشکار و نهان با او راز و نیاز می‌کند و با اهل دنیا در کار دنیای آنان ستیزه نمی‌جوید. از اینکه به آرزوی خود نرسد

اندوهگین است و برای از دست دادن آنچه می‌جوید بیمناک. عقلش از مطالعه جلال حضرت حق به وحشت افتاده و کم می‌خورد و کم می‌خسبد و همواره قرین غم و غصه است. مردم سرگرم کار خودشان و او سرگرم کار خویش است. در خلوت می‌گرید و در تنهایی ناله می‌کند. شراب از جام محبت دوست می‌نوشد و از تمام بندگان خدا رویگردان است.»

آنچه جنید گفته است مربوط به احوال محبان است. در آغاز سلوکشان به سوی خدا و هنگام حرکتشان از خلق به حق. چه آنکه هنگام وصول و گشایش سینه‌هایشان به نور پروردگار و باز شدن دل برای پذیرفتن او، از بشاش‌ترین مخلوقات خدا و خوش اخلاقترین آنها به شمار می‌روند. آنان از مطالعه جلال حق تعالی و دیدن او در هر چیز بسیار مسرورند.

پیامبر اکرم نیز قبل از بعثت از خلق در وحشت بسر می‌برد و برای عبادت پروردگارش در غار «حرا» خلوت گزیده بود و پس از بعثت بود که حق تعالی دلش را گشایش داد و خلق عظیم به او بخشید و برای هدایت تمامی مردم مبعوث کرد و او را به راهنمایی آنان و تعلیم کتاب و حکمت مشغول داشت و از اینجاست که قرآن کریم می‌فرماید: «الم نشرح لک صدرک...».

یکی از علما گفته است: «خیال نکن که شادی روح عارف به هنگام تفرج در گلستان معرفت کمتر از شادی آن کسی است داخل باغی می‌شود که آن را می‌شناسد و در آنجا به ارضای شهوت شکم و مادون شکم خود می‌پردازد. این دو کجا با هم برابرند؟ بلکه رغبت عارفان در گشودن ابواب معارف برای دیدن ملکوت آسمانها و زمین و بزرگی خالق و مدبر آن بسیار بیشتر از رغبت



پروشکا و علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رسال جامع علوم انسانی

مردمان به خوراک و پوشاک و نکاح است. چگونه این رغبت، بالاتر و برتر نباشد در حالی که آنان در بهشت برین شریک فرشتگان‌اند و فرشتگان از خوردن و نوشیدن و نکاح کردن بهره ندارند و چه بسا بهره‌مندی حیوانات از این قبیل امور بیشتر از بهره‌مندی انسان باشد. اگر تو مشارکت با چهارپایان در لذت آنان را بالاتر از مشارکت با ملأ‌اعلیٰ در شادی و سرورشان از دیدار جمال حضرت حق می‌دانی پس چقدر نادان و گمراهی!! و چقدر دون همتی و ارزش تو نیز به قدر همت توست!!

باید بدانی همان طور که وجود هر چیزی از آثار خالق و ایجاد‌کننده آن است و هیچ چیزی در معلول نیست که بالاتر و بهتر از آن در علت او نباشد، به همین سان نیز تمام چیزهای دلپسند و لذت بخشی که در عالم مواد جسمانی و طبایع دگرگون شونده یافت می‌شود، نمونه و مستوره‌ای است از آنچه در عالم نفوس و نشئه بهشت و دار بقا وجود دارد. چنانکه خداوند می‌فرماید: «وفیها ما تشتهیه الانفس و تلذالاعین و انتم فیها خالدون». و باز بر همین قیاس تمام لذت‌های نفس و مواهب بهشتی از قبیل درختان و رودها و خانه‌ها و دوشیزگان و آواز پرندگان، جملگی آثار و نشانه آن چیزهایی است که در حضرت الهیت وجود دارد و همشیتان جناب حق چنان لذات و سروری دارند که زبان از وصف آن عاجز است و چیزها می‌بینند که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر هیچ دلی گذر نکرده.

پس هر که دنیا را ترک گوید و از آن روی گرداند، به نعمت جاودان آخرت و بهشت نایل می‌شود و هر که از نعمت آخرت بگذرد به نعمت قرب و شرف وصول به لقاءالله نایل می‌گردد که

تمام نعمتها و لذتها در برابر آن خوار و حقیرند. بدان که برای خردمندان قبیح است که حیوان باشند وقتی که می‌توانند انسان باشند و یا انسان بمانند وقتی که می‌توانند فرشته مقرب پروردگار باشند.

حق تعالی می‌فرماید: «ایحسبون انما نمدلهم من مال و بنین نساوع لهم فی الخیرات بل لایشعرون». و جای دیگر می‌فرماید: «قال الذین یریدون الحیاةالدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم و قال الذین اوتواالعلم ویلکم ثواب اللہ خیر لمن آمن و عمل صالحاً». که این آیه شریفه اشاره است به اینکه اهل علم می‌دانند که پادشاهای اخروی برتر و بهتر از لذات دنیوی است زیرا آن پادشاهها حق و باقی‌اند و این لذتها باطل و فانی. سید عاشقان و امیر موحدان علی علیه‌السلام فرمود: «گردآوران اموال از میان رفتند و دانایان تا دهر باقی است زنده‌اند. خود آنان ناپدیدند و آثارشان در دلها پدیدار و پایدار». و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

